هوالعلیم

بیان معنای حق و باطل و مراتب آن (۱)

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۱۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند: «**وَ لا يَدَعُ أيّامَهُ باطِلًا**»؛ اگر شخصی به این اوصافی که ذکر شد متّصف گشت، بنابراین نباید روزگار خود را به بطالت بگذراند.

راجع به معنای بطلان و بطالت اگر نظر شریف رفقا باشد، در جلسات گذشته تا حدودی مطالبی عرض شد که معنای بطلان عبارت از پوچی است. پوچ یعنی چیزی که مابإزاء ندارد، مقابل ندارد، عوض ندارد. انسان چیزی را می‌دهد و درقبال او چیزی را نمی‌گیرد، این به‌معنای پوچی است. نفعی در عمل او وجود ندارد، این به‌معنای پوچی و بطلان است.

در جلسهٔ گذشته عرض شد که مقصود امام علیه‌السّلام از این عبارت این نیست که انسان عمل حرامی انجام بدهد و در إزای آن عمل حرام چیزی عائد او بشود؛ چون این مسئله به‌طورکلی از محطّ بحث خارج است. بلکه مقصود، عبارت از این است که انسان عملی را انجام بدهد که ظاهر پسندیده‌ای دارد، تصور نیکی بر آن می‌رود، مسئله‌ای است که مورد توجه مردم است و مورد خواست است، ولکن انسان از این عمل نتیجه نمی‌برد و بهره‌ای نمی‌گیرد. این معنا، معنای بطلان است.

تفسیر آیهٔ ﴿قُل هَل نُنَبِّئُكُم بِالأخسَرِينَ أَعمَالا﴾

در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ۞ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾[1] در جلسهٔ گذشته عرض شد که این آیه ملاک برای بحث ماست و تمام بحث ما در حول‌وحوش این آیه دور می‌زند. و اولین

[1]. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

مرتبه‌ای که ما برای این مسئلهٔ بطلان می‌توانیم تصور کنیم، اولین مرتبه‌اش الهامی است که ما از این آیه می‌توانیم بگیریم تا إن‌شاءالله در جلسات بعد به مراتب دیگرش که قدری ظریف‌تر و دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود بپردازیم.

آیه می‌فرماید: بگو من به شما خبر بدهم و اطلاع بدهم چه کسانی از همه بیچاره‌تر و بدبخت‌تر و سرافکنده‌تر و تهی‌دست‌ترند؟! از افرادی که در این دنیا زندگی می‌کنند و به کارها و به رفتار و اعمالی اشتغال دارند که مردم بر حسب عادی به آن اعمال دست می‌زنند و روزگار خود را می‌گذرانند. آنهایی که تصور می‌کنند آن عملی را که انجام می‌دهند، عمل خیر و عمل نیک است درحالی‌که تمام سعی و کوشش آنها در این دنیا به باد فنا رفته است و ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾[1] شده است و در هوا منتشر شده و هیچ اثری از این اعمال و رفتار و کردار برای آنها جز خستگی و تعب باقی نمانده است.

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳.

یک روایت الآن به نظرم آمد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ـ روایت عجیبی است ـ حضرت می‌فرمایند:

كَم مِن قائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن قيامِهِ إلّا السَّهَرُ وَ العَناء و كَم مِن صائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن صيامِهِ إلّا الظَّمَأُ وَ العَطَش حَبَّذا نَومُ الأكياسِ و إفطارُهُم.[1]

چه بسیارند افرادی که شب را تا به صبح به عبادت و نماز و ذکر و بیداری می‌پردازند، درحالتی‌که تنها نصیبی که از این بیداری شب می‌برند فقط خستگی و کوفتگی و بی‌خوابی و افسردگی است، چیزی دستشان نمی‌آید. و چه بسیار افرادی که صبح را تا به شب به روزه و امساك می‌گذرانند، درحالی‌که تنها نتیجه‌ای که عائد آنها می‌شود، فقط گرسنگی و تشنگی و تعب است. خوشا به حال زیرکان و افراد با فهم و رند و کَیّس و موقعیت‌شناس؛ چه خوابشان و چه افطارشان.

«**حَبَّذا نَومُ الأكياسِ و إفطارُهُم**»؛ آن کسانی که می‌خوابند ولی خواب آنها، خواب از روی غفلت نیست، خواب از روی فهم است، از روی تدبر است، از روی مصلحت‌اندیشی است. نه‌اینکه به‌خاطر غفلت، بخوابند و تا صبح هم بیدار نشوند. و اگر روزه می‌خورند، این روزه نگرفتن آنها از روی بصیرت و بینش است، نه از روی بی‌بندوباری و تساهل و مسامحه و عدم توجه و پرداختن به مسائل دنیوی و غفلت از مسائل آخرت.

این‌گونه افراد چرا افراد بیچاره و بدبختی هستند؟ برای چه؟ زیرا فردی که در این دنیا به معاصی

---

[1] نهج‌البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۵؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۴۱، با قدری اختلاف از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده است.

مشغول است لاأقلّ یک حظّی از این معاصی در دنیا می‌برد. بالأخره روزگارش را در این دنیا به‌نحوی که مورد نفس و خواست اوست طی می‌کند؛ دزدی می‌کند، شرب خمر می‌کند، سرقت می‌کند، قمار می‌کند، زنا می‌کند، دروغ می‌گوید، رشوه می‌گیرد، سر مردم کلاه می‌گذارد، به مردم دروغ می‌گوید، وعده‌های دروغ می‌دهد و زندگی‌اش را به این کیفیت، با التذاذات نفسانی طی می‌کند. حالا در آخرت خبری نیست آن یک مطلب دیگری است، لاأقلّ دنیایش را به این کیفیت طی کرده است.

امّا آن کسی که در این دنیا بخواهد وضع خود و زندگی خودش را به‌نحوی قرار بدهد که از این نعمت‌ها خود را محروم بکند، درعوض چیزی نصیب او نشود و مسئله‌ای نصیب او نشود جز همان بزرگ‌منشی و همان التذاذ نفسانی بدون این التذاذات عادی؛ آن شخصی که می‌خواهد به ریاست برسد، شما خیال می‌کنید خواب راحت دارد؟ شب تا صبح نمی‌خوابد مرتّب نقشه می‌کشد که فردا چه‌کار کنیم، راحت که نمی‌خوابد. خودش، اعوانش، دیگران، این‌طرف و آن‌طرف [مشغولند،] چرا؟ چون

می‌خواهند به ریاست برسند. ریاست را هم که نمی‌آیند درِ خانهٔ آدم تعارف کنند. بالأخره انسان باید کاری انجام بدهد، چند تا دروغ اینجا بگوید، چند تا وعدهٔ کلک و خلاف آن‌طرف بدهد، و این‌طرف باعث جلب توجه یک عده‌ای بشود و از آن‌طرف یک عدهٔ دیگری را با مسائل خلاف جذب کند و حکم خلاف بگوید. چطور نقشه بکشد که بر تبلیغات طرف دیگرش فائق بیاید. و افراد این‌طرف و آن‌طرف [را در نظر بگیرد،] اینها فکر آرام دارند؟! شما همین‌جا راحت نشستید، ما هم راحت برای شما صحبت می‌کنیم، امّا آن کسانی که داعیه‌ای در سر دارند که راحت نمی‌نشینند؛ روزشان، شبشان، زندگی‌شان، همه چیزشان باید فدای اموری بشود که آن امور اینها را به این منصب و به این تصدی برساند.

حالا وقتی‌که انسان به یک مرتبه و رتبه‌ای رسید، مسئله تمام است؟ نه، اینجا یک روز دعواست، آنجا یک روز دعواست، باید به اینجا برسد، باید به آنجا برسد، این را باید ببیند، آن را باید ببیند. ولی آن

ماحصل و نتیجهٔ تمام این زحمات چیست؟ اینکه من بشوم رئیس، این است، همین. مگر چیز دیگری گیر کسی می‌آید؟ چه چیز قابل توجهی در اینجا گیر شخصی می‌آید؟

تلاش خلیفهٔ ثانی در کنارزدن امیرالمؤمنین از منصب خلافت و تشکیل سقیفهٔ بنی ساعده

عُمر برای چه آمد به هر دروغی متوسل شد؟ دروغ اول اینکه در مدینه جار زد که پیغمبر از دنیا نرفته، بیهوش شده و روی زمین افتاده، بعد از چند روز دیگر بر می‌گردد و اصلاح می‌کند![1] برای چی؟ برای اینکه آن قضیهٔ سقیفهٔ بنی‌ساعده که قرار است انجام بشود، قدری به‌تأخیر بیفتد، اذهان مردم متوجه این قضیه بشود، نیایند کسی را انتخاب کنند، تا ابوبکر بیاید. همین‌که ابوبکر از بیرون مدینه می‌آید می‌گوید: عمر چه می‌گویی پیغمبر از دنیا نرفته؟! از دنیا رفته. می‌گوید: بله، پیغمبر از دنیا رفته. حالا که رفیقش آمد، برویم سقیفه را درست کنیم.

رسیدن به ریاست دنیا، سبب کنار زدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در سقیفه آمدند و جنگ و دعوا [برپا کرد] و با

---

[1] أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۶۵؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۶۵۵.

مشت در دهان آن شخص کوبید که دهانش پر از خون شود به‌خاطر اینکه اسم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را آورده و بعد با کلک، ابوبکر را به خلافت برسانند. برای چی؟ برای اینکه خودش بعد از ابوبکر بیاید و به مسند بنشیند. چه گیرت آمد؟ چه گیرت آمد؟ از این ریاست و خلافت چه پیدا کردی؟ جز اینکه فقط احساس بکنی خلیفهٔ مسلمین بر همهٔ رِقاب و بر همهٔ ممالک [هستی و] همه در تحت تیول تو هستند. حالا صرف‌نظر از آن اعمال حرام [که مرتکب شد.] نه، حالا فرض می‌کنیم که این را بدون عمل حرام که کشتن دختر پیغمبر انجام دادی و سقط کردن فرزند دختر رسول خدا و این مسائل هم نبود، فرض براینکه اینها نبود. چه چیز گیر تو آمد؟ از این خلافت چه پیدا کردی؟ چه مسئله‌ای نصیبت شد؟

رفتار امیرالمؤمنین علیه‌السلام برطبق تکلیف و وظیفه است

اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه کار می‌کند؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام راحت، و بدون دردسر [به تکلیف خود عمل می‌کند.] او می‌داند الآن در سقیفه شورا تشکیل می‌دهند و چه می‌کنند؛ امیرالمؤمنین

علیه‌السّلام در منزل نشسته و به تکفین و تغسیل و دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم می‌پردازد.[1] هر کاری که آنجا می‌کنند، بکنند. راحت نشسته، بدون دغدغهٔ فکر و بدون ناراحتی و نگرانی کار خود را انجام می‌دهد؛ الآن دیر می‌شود، الآن زود می‌شود، نه. الآن بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلّم باید غسل داده بشود و غسل هم باید توسط امام معصوم انجام بگیرد. غیر از امام معصوم کس دیگری نمی‌تواند بدن امام را غسل بدهد.[2] فَکَیفَ به رسول الله! لذا غسل را که باید خود حضرت انجام بدهد،

---

[1] أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۷۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۱۵.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۳۸۵:

«عَن أحمَدَ بنِ عُمَرَ الحَلّالِ أو غَیرِهِ عَنِ الرِّضا علیه السلام قالَ: قُلتُ لَهُ إنَّهُم یُحاجّونّا یَقولونَ: إنَّ الإمامَ لا یُغَسِّلُهُ إلّا الإمامُ. قالَ فَقالَ: "**ما یُدریهِم مَن غَسَّلَهُ. فَما قُلتَ لَهُم؟**" قالَ فَقُلتُ: جُعِلتُ فِداكَ قُلتُ لَهُم: إن قالَ مَولایَ إنَّهُ غَسَّلَهُ تَحتَ عَرشِ رَبّی فَقَد صَدَقَ وَ إن قالَ غَسَّلَهُ فی تُخومِ الأرضِ فَقَد صَدَقَ. قالَ: "**لا هَکَذا**." قالَ فَقُلتُ: فَما أقولُ لَهُم؟ قالَ: "**قُل لَهُم إنّی غَسَّلتُهُ**." فَقُلتُ: أقولُ لَهُم إنَّكَ غَسَّلتَهُ؟ فَقالَ: "**نَعَم**."»

ترجمه: «احمد بن عمر حلال یا دیگری از امام رضا علیه السلام گوید: به آن حضرت گفتم: که آنها (یعنی واقفیه که منکر امامت امام رضا بودند و منکر مرگ امام کاظم علیه السلام با ما محاکمه می‌کنند و می‌گویند امام را جز امام غسل ندهد (یعنی امام کاظم که مرده است امام رضا در مدینه بوده و از کجا او را غسل داده) به من فرمود: "آنها چه می‌دانند که چه کسی او را غسل داده است، تو در جواب آنها چه گفتی؟" گفتم: قربانت به آنها گفتم که اگر مولای من گوید او را زیر عرش پروردگار غسل داده محققاً راست گفته و اگر بگوید او را در دل زمین غسل داده محققاً راست گفته، فرمود: "این چنین نه." من گفتم: پس چه جوابی به آن بگویم؟ فرمود: "صریح بگو که من او را غسل دادم." گفتم: بگویم که شما او را غسل دادید؟ فرمود: "آری."» (محقق)

کفن هم که باید بکند. وقتی همهٔ کارها را کرد، آنها هم رفتند و خلیفه تعیین کردند. خب این پیغمبر است، و حالا بیاییم نماز بخوانیم و دفن کنیم.

خودداری امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بیعت اختیاری

چرا؟ چون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به عالَم دیگری فکر می‌کند غیر از آن فکری که بقیه دارند. غیر از آن هدفی که بقیه از زندگی دارند. غیر از آن روش و تفکری که سایر افراد نسبت به امور خود دارند. او به مطلب دیگری فکر می‌کند؛ خلافت به او رسید فَبِها، نرسید نَبِها! خیلی راحت. لذا آرامش دارد و با خیال آسوده به کارش می‌پردازد و بعد هم وقتی‌که می‌بیند این‌طور است، طبق تکلیف عمل می‌کند. در وهلهٔ اول بیعت نمی‌کند، چون این بیعت، بیعت ظلم است و حرام است. و یک شیعه و یک مؤمن حرام است دستِ بیعت با فردی که بر اساس دروغ به خلافت و حکومت رسیده است، بدهد. و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حرام است به آن حاکمی که برخلاف نص پیغمبر توسط سقیفه تعیین شده، دست بیعت بدهد و لذا بیعت نمی‌کند. بعد می‌آیند دستش را به زور در دست ابوبکر می‌زنند و این را به‌عنوان

بیعت به‌حساب می‌آورند.[1] می‌خواهید این کار را بکنید و به این کیفیت بیعت بکنید، مطلب دیگری است. این روش، روش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و آن روش، روش عمر و ابوبکر است.

تفسیر و توضیح آیهٔ ﴿هَل نُنَبِّئُكُم بالأخسَرينَ أعمَالًا﴾

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ۞ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾. ﴿ضَلَّ﴾؛ یعنی باطل شد، آن کسانی که سعی آنها و تلاش آنها در این دنیا باطل شد؛ یعنی زحمت کشیدند، داد و بیداد کردند، پول خرج کردند، عمر خود را در این راه گذاشتند، به هر حیله و وسیله‌ای متمسک شدند، به هر دری زدند تا به اینکه به این نقطه رسیدند، ولی در آن‌طرف خط، به اندازهٔ سرسوزنی برای این عمل و برای این رفتار حساب باز نمی‌کنند، این را می‌گویند: ﴿ضَلَّ﴾. ﴿ضَلَّ﴾ یعنی باطل. ﴿ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ﴾؛ سعی‌شان باطل است، اینها خیال می‌کنند که دارند کار خوب انجام

---

[1] .رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۸۷؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ إثبات الوصیة، ص ۱۴۶.

می‌دهند. این نکته، نکته‌ای است که ما باید به این بپردازیم.

چه می‌شود که انسان خیال می‌کند کارش صحیح است؟ چه عاملی باعث می‌شود که انسان این تصور را بکند؟ و چگونه ما خود را از ورود در این مهلکه محافظت کنیم و عواملی که موجب می‌شود ما را به این نقطه برساند، بشناسیم؟ بالأخره کار حرام مشخص است؛ شرب خمر مشخص است، زنا مشخص است، سرقت مشخص است، دروغ مشخص است، حیله و قمار مشخص است، غش مشخص است. اینها همه اموری هستند که مشخص هستند و انسان هم می‌تواند احتراز کند، کفّ نفس کند ولی چه کنیم که این آیه می‌فرماید: انسان در نفس خود احساس می‌کند که کار درست را انجام می‌دهد. احساس می‌کند کار نیک انجام می‌دهد، کار پسندیده و مورد رضای الهی انجام می‌دهد! ﴿وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾؛ نمی‌فرماید: وَ هُم يُفَكِّرون و هُم يَعتَمِدون؛ ﴿يَحۡسَبُونَ﴾ یعنی به خیالشان می‌آید، به

تصورشان می‌آید، به تخیلشان این‌چنین می‌آید. این عنوان «حُسبان» در اینجا ناظر به این قضیه است که اینها اعتقاد ندارند، [بلکه] علل و عوامل ظاهری، پوششی تخیلی و تصوری برای ذهن اینها به‌وجود آورده و اینها درون آن پوشش به تخیل عملِ موافق با رضای الهی دچار شده‌اند و ابتلا پیدا کرده‌اند. امّا نه‌اینکه این عمل از روی تفکر است.

مسئلهٔ فکر و مسئلهٔ تعقّل، طریق به واقع و طریق به باطن است. تعقّل نمی‌تواند انسان را به خلاف باطن برساند، تفکر نمی‌تواند انسان را برخلاف رضای الهی سوق بدهد. آنچه که موجب می‌شود انسان راه خود را در راه خلاف، مستقیم بداند، عبارت از سلسله امور مجازی و غیر واقعی و قلابی و خلاف واقع که آن سلسله امور، انسان را در یک پرده‌ای از توهم و تخیل در می‌آورد که آن توهم و تخیل، علتِ مهم برای ارضای التذاذات نفسانی خود است. اگر من نباشم کسی نمی‌تواند این کار را بکند، ببینید! این یک تخیل است. اگر من نیایم کار بدتر خواهد شد، یک تخیل است. همه‌اش من! اگر من اقدام نکنم پس این، بار را که بردارد؟! من! اگر من

به این عمل دست نزنم، پس چه شخصی می‌تواند دفاع از مظلوم کند و احقاق حق کند؟! گویا فقط آسمان یک فرد را در این دنیا عرضه داشته و بر زمین فرستاده و آن هم جناب این «من» است. حالا این «من» در همه موجود است. من می‌گویم: من؛ این هم می‌گوید: من؛ آن هم می‌گوید: من؛ همه می‌گوییم: من؛ حالا کدام درست می‌گوییم؟ نمی‌شود که هم من این مطلب را بگویم و درست باشد و هم شخص دیگری باشد و هم شخص ثالث باشد و هم شخص رابع باشد. همه بگوییم: من اگر نباشم این خواهد شد، من اگر نباشم، پس معلوم است همه در تخیلیم. همه در تصوریم؛ چون این دو من که با هم جمع نمی‌شود. این من، این من را کنار می‌زند و این من، این من را کنار می‌زند و هر دو، سوم را کنار می‌زنند و هر سه، چهارم را. و چهارم، پنجم را، و صد، دویست را، و دویست، هزار را و هزار، یک میلیون را، و یک میلیون، هفتاد میلیون را کنار می‌زند.

همه همدیگر را در این «من» طرد می‌کنند. کسی

نمی‌آید این منِ خود را با منِ دیگری جمع کند و وحدت و الفت به‌وجود آورد. پس هفتاد میلیون تصور و هفتاد میلیون تخیل و هفتاد میلیون و هفتصد میلیون و چند میلیارد، هر چه بگیریم آنچه که در این عالم وجود دارد، همه در تخیل در توهم است. این همان معنای آیهٔ ﴿وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾ است که انسان در یک محدوده‌ای قرار می‌گیرد که آن محدوده، او را از پرداخت به حقیقت باز می‌دارد. آن محدوده و آن پوشش او را از رسیدن به واقع مانع می‌شود. وقتی‌که من پارچه‌ای سیاه بر سرم بیندازم، دیگر چشمم جایی را نمی‌بیند. دست مرا بگیرند به هرجا ببرند، من می‌آیم؛ چون چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. سرم به دیوار می‌خورد، به ستون می‌خورد، به در می‌خورد. چرا؟ چون جلوی چشمم را انداختم.

تفسیر آیه ﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾

آیهٔ شریفهٔ دیگری در قرآن هست که توضیح این آیه را می‌دهد:

﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ ۞ وَإِنَّهُمۡ لَيَصُدُّونَهُمۡ

عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ ۞ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَنَا قَالَ يَٰلَيۡتَ بَيۡنِي وَبَيۡنَكَ بُعۡدَ ٱلۡمَشۡرِقَيۡنِ فَبِئۡسَ ٱلۡقَرِينُ ۞ وَلَن يَنفَعَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ إِذ ظَّلَمۡتُمۡ أَنَّكُمۡ فِي ٱلۡعَذَابِ مُشۡتَرِكُونَ﴾.[1]

خیلی آیهٔ عجیبی است، خیلی آیهٔ عجیبی است و خیلی آیهٔ قابل تنبه است. می‌فرماید: کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند، ﴿يَعۡشُ﴾ یعنی غفلت کند، سرباز بزند. ما چه تصور می‌کنیم؟ ما می‌گوییم: آن غفلتی که ما کردیم به‌واسطهٔ شیطان آمده، شیطان موجب غفلت شده است. ولی آیه این را نمی‌گوید، آیه درست برعکس می‌گوید. می‌گوید: شیطان کاری در این مسئله ندارد، راجع به این قضیه قبلاً خدمت رفقا عرض شد. در این آیه به صراحت می‌فرماید: شیطان هیچ کاری با شما ندارد. ﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾؛ اول غفلت از ناحیهٔ ما می‌آید، بعد شیطان آن را تقویت می‌کند و در نفس ما

[1] سوره زخرف (۴۳) آیات ۳۶ ـ ۳۹.

جا باز می‌کند. نمی‌گوید: اول نُقَیِّض شیطاناً لِلانسان وَ هو یَعشُ عَن ذِکرِنا؛ شیطان اول می‌آید و بعد غفلت پیدا می‌شود. نه‌خیر، اول غفلت برای ما پیدا می‌شود. ﴿ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾ یعنی چه؟ نه اینکه به‌معنای ذکر گفتن باشد، نه‌خیر، به‌معنای یاد پروردگار و خدا را در نظر داشتن است. فقط خدا را مدّنظر قرار دادن و غیر از خدا از کثرات هرچه هست کنار زدن. این معنا، معنای ﴿ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾ و ذکر پروردگار است.

بیان کیفیت نفوذ و تسلط شیطان بر نفوس افراد براساس غفلت از یاد خدا

کسی‌که از ذکر پروردگار غفلت کند ما همین طوری می‌نشینیم نگاهش می‌کنیم؟ نه‌خیر، حالا که تو غفلت کردی، یک شیطان را هم می‌آوریم در کنار تو قرار می‌دهیم که تنها نباشی! حالا که قرار است، دیگر راه را تنها نروی. با جناب شیطان و با همدیگر بروید. دوتایی با هم بروید، تنهایی خوب نیست! می‌گویند: مسافرت تنهایی کراهت دارد! ما یک شیطان می‌آوریم در کنار تو می‌گذاریم؛ ﴿نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا﴾؛ برمی‌انگیزیم، یک شیطان را در کنار این قرار می‌دهیم، ﴿فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾؛ می‌آید با این

شخص جفت می‌شود. این‌قدر این شیطانی که ما قرار می‌دهیم با محبت است، این‌قدر با عطوفت است که با دو متر فاصله هم نمی‌رود، چنان می‌آید می‌چسبد. دیدید بعضی از این گیاهان هستند که اینها به گیاهان باغچه می‌چسبند و با آنها وحدت پیدا می‌کنند. وقتی‌که انسان می‌خواهد آنها را بکند اصلاً خود برگ هم کنده می‌شود و اصلاً جزو آن ساقه می‌شوند و بعد آن را از بین می‌برند. بعد از یک مدتی می‌بینید که گیاه زرد شده است. این عَشَقه‌ای که در عربی می‌گویند، همین است؛ عشقه همان گیاهی است که خودرو می‌روید و بعد به آن گیاه و هرچه هست می‌چسبد و بعد خودش را جزو آن گیاه قرار می‌دهد که دیگر نمی‌شود جدا کرد. گاهی اوقات انسان باید اصل گیاه را در بیاورد؛ چون این سرایت می‌کند و خیلی هم سریع سرایت می‌کند. این شیطانی که خدا می‌گمارد، این در عالم رفاقت خیلی برای ما سنگ تمام می‌گذارد. می‌گوید: من می‌آیم و رفیق تو می‌شوم امّا رفیق نیمه راه دیگر نیستم؛ رفیقی که پشت سرت بیاید نیستم؛ رفیقی که پنج متر با تو

فاصله بگیرد نیستم؛ می‌آیم چنان چسبت می‌شوم، چنان‌که دیگر امکان ندارد از تو جدا بشوم. یک وحدت ایجاد می‌شود بین این شخص و شیطان که خدا گذاشته است.

پس اول شیطان نیامد! اینهایی که می‌گویند شیطان ما را گول زد این کار را کنیم! بیخود کردند، شیطان گول نزده، بیچاره، شیطان چنین کاری نکرده، چه کسی را گول زده؟ خودتان رفتید گول زدید. چه کسی آمده گفته شیطان ما را گول زد؟ [می‌گویند:] آقا! ببخشید ما تقصیر نداریم، دیگر شیطان گول زد و غلطی کردیم. کجا شیطان گول زده؟ این حرف‌ها چیست؟ ضعف خودمان را می‌خواهیم به‌پای شیطان قرار بدهیم، شیطان این وسط کاره‌ای نیست. شیطان وقتی دید این جناب به‌واسطهٔ غفلت از ذکر پروردگار، مستعد برای نفوذ شد، می‌گوید: حالا من وارد می‌شوم. حالا من می‌آیم به او خط می‌دهم، حالا من می‌آیم فکرش را در همان مسیری که بهتر بتواند به مقصد برساندَش، راهنمایی می‌کنم. ﴿فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ﴾؛ دیگر قرین خواهد شد و بیکار هم که نمی‌نشیند. می‌گویند: رفیق به آن رفیقی می‌گویند که

همیشه مصالح انسان را به او بگوید، گوشزد کند و مطالبی که به صلاح است، بگوید. وقتی‌که این جناب شیطان آمد و قرین شد تمام آنچه که به نفع انسان است همه را می‌آید به انسان یکی‌یکی می‌گوید؛ از این راه برو، از آن راه نرو، یک فحش به او بده، یک دروغ به این بگو، یک کلک سوار این بکن، یک وعدهٔ قلابی به او بده، او را در آنجا این‌طور کن، پروندهٔ او را مطرح نکن، آن پرونده را بیا چه کن، بین او و او را خراب کن، تمام اینها را می‌آید می‌گوید، چرا؟ می‌گوید: من می‌خواهم حق رفاقت را دیگر با تو تمام بکنم. و فقط این دروغ که نیست، [می‌گوید:] این دروغی که می‌گویی دروغ مصلحت آمیز است، اشکالی ندارد، تو یک هدف مقدسی دارد، تو می‌خواهی فلان کار را انجام بدهی.

نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند و گفتند: «فعلاً معاویه را بر سر کار بگذار تا وقتی‌که پایه‌های حکومتت استقرار پیدا کرد، آن موقع معاویه را بردار.» حضرت فرمودند: «یک لحظه نمی‌توانم ببینم

یک شخص مخالف بر سر کار است.»[1] امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این کلک‌ها را بلد نبود؟! در یک عبارتی می‌فرماید: «**والله ما معاویة بِأدهیٰ مِنّی ولکِن یَغدر**»[2]؛ معاویه از من زرنگ‌تر نیست، او کلک می‌زند، من اهل کلک نیستم. آن زرنگ‌تر از من نیست. او اهل کلک است، او به هر وسیله‌ای می‌خواهد بیاید حکومت پیدا کند؛ برای او دروغ و راست فرقی نمی‌کند؛ برای او حق و باطل یکی است. آنچه که او را می‌رساند مهم است؛ حق باشد فَبِها، حق نباشد و باطل باشد، آن هم فَبِها، برای او فرقی نمی‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: من نمی‌توانم یک لحظه فرد مخالف را بر رأس حکومت مسلمین ببینم، این مرام من است. سیاسیون قبول ندارند که ندارند، اهل دنیا قبول ندارند که ندارند، این ارتباطی ندارد.

﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾؛ کسی

---

[1] الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۵۴؛ تاریخ الطّبری، ج ۴، ص ۴۳۸.

[2] نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۸:
«و اللهِ ما معاویةُ بأدهی منّی و لکنّه یغدِرُ و یفجُر.»

که از ذکر پروردگار غفلت کند، ﴿نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا﴾، این را خدا می‌گوید. بنابراین ما باید بدانیم آن شیطانی که می‌آید و به کمک ما می‌شتابد و با تمام وجود، خود را در اختیار ما قرار می‌دهد، او را خدا فرستاده. تو از ذکر من غفلت کردی، حالا جواب ما را هم ببین. تو من را در عملت فراموش کردی، تو من را در کردارت از یاد بردی، تو خودت را در نظر آوردی. اگر انسان بخواهد خدا را در نظر بیاورد که این‌طوری دیگر عمل نمی‌کند. دیگر دست به این کارها نمی‌زند! من را کنار گذاشتی، بسیار خب، ما هم یک مشاور امین، صددرصد و رئوف و عطوف و خالص و لوتی در کنار تو قرار می‌دهیم که کمکت کند، بار تو را بکشد، راهنمایی‌ات کند، کجا بروی و کجا نروی، چه حرفی را بزنی و چه چیزی را نگویی، کجا حق را نگویی، به‌خاطر مصالحت حق را نگویی، این تو را کمک می‌کند. عکس این مطلب هم هست! ﴿فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾؛ این دیگر با او قرین است.

کیفیت بستن راه خدا و ایجاد مانع برای افراد توسط شیطان

کاری که اینها می‌کنند چیست؟ ﴿لَيَصُدُّونَهُمۡ

عَنِ ٱلسَّبِيلِ﴾؛ می‌آیند از آن راه اینها را مانع می‌شوند، راه اینها را می‌بندند. این شیاطین راه اینها را می‌بندند. یعنی چه؟ یعنی آن جلوه‌های مادی و ارزش‌های مادی و جاذبه‌های دنیوی را برای اینها به‌نحوی جلوه می‌دهند که دیگر این مغز و این قلب نسبت به جلوه‌ها و ارزش‌ها و جاذبه‌های معنوی کشش ندارد. آن ارزش‌های ظاهری را برای آنها جلوه می‌دهند، بالا می‌برند. بیا و بروها را به‌جای استقبال ملائکه و عالم ارواح برای اینها جا می‌زنند. سلام و صلوات‌ها را به‌جای تهنیت‌های عالم انوار و عالم ملائکه به خورد اینها می‌دهند. تعظیم و تکریم ظاهری افراد و بَه‌بَه و چَه‌چَه گویان را به تهنیت‌های عالم ملائکه و رضای پروردگار قالب می‌زنند. این شیاطینی که ﴿نُقَيِّضۡ لَهُۥ﴾؛ ما برای اینها قرار دادیم، چنان دور این ارزش‌های مادی و جاذبه‌های مادی را می‌گیرند و موقعیت‌ها را هم فراهم می‌کنند. یعنی اینها دو کار انجام می‌دهند: هم از این طرف ذهن و فکر را به‌سمت این نوع از جاذبه‌ها می‌برند و هم از آن‌طرف ظرفیت مناسبِ برای این مسئله را ایجاد می‌کنند.

وقتی انسان یک جا برود و با عدم استقبال افراد متوجه بشود، این یک‌دفعه حالتی به خود می‌گیرد، به فکر می‌افتد، ناراحت می‌شود، ای داد و بیداد به اینجا آمدیم که صحبت بکنیم، دو نفر نبودند؛ به اینجا آمدیم این کار را بکنیم دو تا ما را تشویق نکردند؛ به اینجا آمدیم فلان کار را انجام بدهیم، کسی ما را مدح و ثنا نکرد. این شیاطین، این بزرگواران! آن‌قدر برای انسان سنگ تمام می‌گذارند که از یک طرف ما را نسبت به این موقعیت با تمام توان و با تمام انگیزه‌ها و قدرت‌ها و استعدادها، حرکت می‌دهند و در آن مهلکه می‌اندازند و از آن‌طرف هم مردم را برای ما جمع می‌کنند؛ چون برای آنها بالأخره هر شخصی یک مخاطبینی می‌خواهد. هم انسان را به آن سمت می‌برند و هم ظرفیت را مناسب با انسان به‌وجود می‌آورند تا انسان دیگر احساس تنهایی نکند، تا انسان احساس خلوت نکند، تا انسان احساس سرشکستگی نکند، تا انسان احساس رکود و خمودی نکند و همیشه خود را در نشاط ببیند، و این نشاط کاذب و نشاط مجازی جلوی آن نشاط معنوی

و روحی می‌ایستد و پوشش و سِتاری برای آن می‌شود.

﴿وَإِنَّهُمۡ لَيَصُدُّونَهُمۡ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ﴾؛ اینجاست که آنها خیال می‌کنند راهشان درست است، این کاری که انجام می‌دهیم برای خداست، این کاری که انجام می‌دهیم این‌طور است، این کاری که انجام می‌دهیم بالأخره این مسائل در آن هست، این نکات در آن هست، رضایت خدا در آن هست. این قضیه تا کی ادامه دارد؟ ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَنَا﴾ تا وقتی‌که این بیچاره و بدبخت، عمرش به پایان برسد و پرونده‌اش بسته بشود. حالا پیش ما بیا، حالا آنها که رفتند و برای تو تبلیغ کردند، بیایند. حالا آنهایی که رفتند و زحمت تو را کشیدند، بیایند. بالای قبرت بیایند، بیایند و ببینند چه بر سرت می‌آید. ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَنَا قَالَ يَٰلَيۡتَ بَيۡنِي﴾؛ یک‌مرتبه چشم را باز می‌کند، آنجا دیگر حَسَبَ‌يَحسَبُ نیست؛ آنجا دیگر خیال کردم و تخیل کردم که نیست؛ آنجا دیگر عقل است؛ آنجا دیگر نور است؛ آنجا دیگر این پرده از جلوی چشم برداشته می‌شود و واقع را نگاه می‌کند. وقتی‌که

انسان می‌خواهد از دنیا برود، همان لحظهٔ احتضار حقیقت برای او منکشف می‌شود، چه مؤمن باشد چه کافر. نیاز به قبر و نکیر و منکر نیست. همان لحظه، یعنی وقتی‌که این روح می‌خواهد از تعلقات مادی خارج بشود و چشمش به عالم واقع، عالم ملائکه، عالم حساب وکتاب و عالم بیا وبرو می‌افتد. عجب! چه شد قضیه؟ ما که تا حالا این‌طور خیال می‌کردیم. در هنگام احتضار مرتّب داد می‌زند، در روایت داریم: «ای کسانی که من برای دنیای شما خود را از بین بردم و عمرم را به بطالت گذراندم، بیاید به داد من برسید.»[1] بیاید به داد من برسید. دیگر

---

[1] . الکافی، ج ۳، ص ۲۳۱:

«عَن سوَیدِ بنِ غَفَلَةَ قالَ: قالَ أمیرُالمُؤمِنینَ صلوات الله علیه: "إنَّ ابنَ آدَمَ إذا کانَ فی آخِرِ یَومٍ مِن أیّامِ الدُّنیا وَ أوَّلِ یَومٍ مِن أیّامِ الآخِرَةِ مُثِّلَ لَهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ وَ عَمَلُهُ فَیَلتَفِتُ إلَی مالِهِ فَیَقولُ وَ اللهِ إنّی کُنتُ عَلَیکَ حَریصاً شَحیحاً فَما لی عِندَکَ فَیَقولُ خُذ مِنّی کَفَنَکَ قالَ فَیَلتَفِتُ إلَی وَلَدِهِ فَیَقولُ وَ اللهِ إنّی کُنتُ لَکُم مُحِبّاً وَ إنّی کُنتُ عَلَیکُم مُحامیاً فَما ذا لی عِندَکُم فَیَقولونَ نُؤَدّیکَ إلَی حُفرَتِکَ نواریکَ فیها قالَ فَیَلتَفِتُ إلَی عَمَلِهِ فَیَقولُ وَ اللهِ إنّی کُنتُ فیکَ لَزاهِداً وَ إن کُنتَ عَلَیَّ لَثَقیلًا فَما ذا عِندَکَ فَیَقولُ أنا قَرینُکَ فی قَبرِکَ وَ یَومِ نَشرِکَ ... ."»

معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "در وقتی که فرزند آدم میخواهد از دنیا رحلت کند و آخرین روز از روزهای دنیای او و اوّلین روز از روزهای آخرت اوست، سه چیز برای او به صورت مثالیه خود مجسّم می‌گردد: مال او، فرزندان او، و عمل او.

پس او التفات می‌کند و نظر می‌نماید به مالش و می‌گوید: سوگند به خدا که من برای گرد آوردن و جمع‌آوری تو بسیار حریص بودم و نسبت به از دست دادن و رها نمودن تو بسیار بخیل بودم؛ در این هنگامِ تنگدستی و بیچارگی

اینها برای خودشان در اتاق راه می‌روند و این یکی اعلامیه می‌نویسد، آن یکی می‌گوید: فلان واعظ را دعوت کنیم. آن یکی می‌گوید: برویم خرما بخریم، حلوا بیاوریم. کسی صدایش را نمی‌شنود. آنها هم به فکر خودشان هستند. آن یکی پرچم بیاوریم نصب کنیم که ارتحال و درگذشت حضرت کذا و کذا و فلان است. آن می‌گوید: برویم فلان مجالس را برقرار کنیم. مرتّب دارد داد می‌زند که من الآن به مصیبت دیگری گرفتارم. اصلاً آنها صدای این را نمی‌شنوند و الاّ این که می‌بیند، این که متوجه است، انگارنه‌انگار، هر کسی دنبال کار خودش می‌رود و دنبال زندگی خودش و دنبال موقعیت خودش

از دست تو برای من چه بر می‌آید؟ مال در جواب می‌گوید: فقط کفن خود را از من می‌توانی دریافت کنی. و پس از آن، التفات می‌کند و نظر می‌نماید بسوی فرزندان خود و می‌گوید: سوگند به خدا که من نسبت به شما بسیار دوست بودم، و در هر حال مُحامی و محافظ شما بودم از هر گونه گزند و ناراحتی که بر شما وارد می‌شد؛ اکنون در این موقع خطیر از دست شما برای من چه کاری ساخته است؟ آنها در پاسخ می‌گویند: ما تو را بسوی حفیره و قبرت می‌بریم و در میان خاک پنهان می‌کنیم. و سپس نظر می‌افکند بسوی اعمال صالحه و حسناتی که انجام داده و می‌گوید: من نسبت به بجا آوردن شما بسیار بی رغبت بودم و شما برای من بسیار سنگین بودید؛ امروز از شما برای نجات من چه کاری ساخته است؟ عمل در پاسخ می‌گوید: من رفیق تو و قرین تو هستم در میان قبر تو و در روز حشر تو، و از تو دور نمی‌شوم تا من و تو هر دو در مقام عرض در پیشگاه حضرت پروردگار حاضر شویم ...."»

می‌رود. این مرده دارد داد می‌زند و او به فکر آبروی خودش است که مجلس را چطور با عظمت برگزار کنیم! مجلس ختم را چطور با تکریم و شوکت بیشتر برگزار کنیم! مجلس فاتحه را چطور برگزار کنیم که احترام خاندان محفوظ بماند؟ این است دیگر.

آنجا دارد می‌گوید: ﴿يَٰلَيۡتَ بَيۡنِي وَبَيۡنَكَ بُعۡدَ ٱلۡمَشۡرِقَيۡنِ﴾؛ ای شیطانی که تو آمدی و با من پیمان اخوّت بستی، صیغهٔ برادری خواندی، ای کاش بین من و بین تو مثل شرق و غرب فاصله می‌افتاد و من روی تو را نمی‌دیدم. ﴿بُعۡدَ ٱلۡمَشۡرِقَيۡنِ فَبِئۡسَ ٱلۡقَرِينُ﴾؛ عجب قرینی بودی! عجیب هم‌زادی بودی! عجب رفیقی بودی! دیگر فایده ندارد. ﴿وَلَن يَنفَعَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ﴾؛ حالا؟ حالا می‌گویی: ﴿فَبِئۡسَ ٱلۡقَرِينُ﴾؟ حالا می‌گویی: ﴿بُعۡدَ ٱلۡمَشۡرِقَيۡنِ﴾؟ دیگر فایده ندارد. ﴿إِذ ظَّلَمۡتُمۡ أَنَّكُمۡ فِي ٱلۡعَذَابِ مُشۡتَرِكُونَ﴾؛ خودتان ظلم کردید، خودتان به خودتان ظلم کردید، همه‌تان را با هم در جهنم می‌ریزیم، همان جا بروید.

این می‌شود: ﴿وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[1]

چندی پیش بود من به یکی از رفقا می‌گفتم که اگر ما تا قیامت سجدهٔ شکر کنیم ـ جداً این را خدمتتان عرض می‌کنم و هیچ مبالغه نمی‌کنم، حالا حاضریم فردا ثابت کنیم. فردا که هست ـ به‌خاطر این آرامش و طمأنینه و سکونت و احساس راحتی که از تربیت بزرگان دین و اولیای الهی نصیبمان گشته و حقیقت مسئله را برای ما روشن کردند و بین حق و باطل برای ما ملاک قرار دادند؛ میزان قرار دادند، مجاز را از حق برای ما شناساندند؛ تمییز بین باطل و حق را برای ما بیان کردند؛ بین اعتباریات و واقعیات را برای ما روشن کردند، حق مطلب را ادا نکردیم. إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد و انسان بتواند به اینها عمل کند. این مسئله است. باید از خداوند بخواهیم که خداوند توفیق عمل به این مطالب را به ما بدهد. مطالب تمام است. مرحوم آقا در کتاب‌هایشان آنچه که حق این مسئله است و

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۴.

بیشتر از مقدار لازم بیان کردند. این مسئله تمام است. در صبحت‌هایشان [بیان کردند]، شما صحبت‌هایشان را گوش کنید، کتاب‌هایشان که در دسترس است نگاه کنید. آیا مشکلی هست که در این کتاب‌ها نباشد و انسان به آن مبتلا باشد؟! مسئله را بیان کردند. حقیقت را در هر کتابشان با بیانات مختلف، با تعبیرهای مختلف آورده‌اند، اگر کسی نخواهد خود را به آن راه بزند ـ با این شرط ـ نخواهد مطلب را به اشتباه بفهمد، نخواهد نسبت به مسئله با دیدگاهِ از پیش تعیین شده بنگرد، آنچه که برای صلاح اوست، [بیان شده است.] چطور اینکه ایشان بارها این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند که ما آن را در کتاب‌هایمان برای راه رفقا و هر کسی که بخواهد به‌سمت خدا برود، بیان کردیم. این مطلب، مطلب ایشان است و در این مسئله هیچ شکی نیست. مگر اینکه ما بخواهیم مسئله را جور دیگری بررسی کنیم. بله، افرادی بودند وقتی‌که به کتاب‌های ایشان نگاه می‌کردند، از اول با عینک دیگری به این مطالب نظر می‌انداختند و همان نتیجه‌ای که آخر

می‌بایستی گرفته بشود، همان نتیجه را قبل از باز کردن کتاب می‌گرفتند.

می‌گویند: در زمان شاه وقتی‌که می‌خواستند یک کسی را محاکمه کنند، ـ این‌طور می‌گویند، حالا والله أعلم ـ از اول این پرونده مشخص بود، حالا با آن کسانی که نظر داشتند که این بالأخره سیر پرونده به کجا می‌رسد. لذا آن قاضی و افراد مطّلع از اول می‌دانستند مسئله چیست و حالا جلسه‌ای هم تشکیل می‌دادند و مسائلی مطرح می‌کردند، هرچند که آن نتیجه از اول مشخص بود. حالا در خیلی از جاها این‌طور هست!

در همان زمان افرادی بودند که کتاب مرحوم آقا را مطالعه می‌کردند و آن نتیجهٔ آخر را از اول بیان می‌کردند؛ یعنی کتاب را که باز می‌کردند، به این نیت باز می‌کردند که روی کجایش دست بگذارند، با این نیت! کتاب را وقتی‌که باز می‌کردند با این نیت باز می‌کردند که بتوانند برعلیه ایشان بهانه به‌دست بیاورند. این مسئله است. بنده در جریان این مسائل در همان زمان ایشان بودم. ایشان کتابی نوشتند که دیگر نیازی به ذکر نیست و رفقا می‌دانند، تذکر آن

مسائل بیشتر موجب ملالت است. بعضی‌ها هم بودند نه بعضی‌ها، بلکه خیلی‌ها بودند که بدون پیش‌داوری و پیش فرضی و دیدگاهِ از پیش تعیین شده، کتاب را باز می‌کردند و می‌خواندند و می‌دیدند که عجب مطالبی در آن هست! چه حقایقی در آن هست که تا به‌حال نشنیده بودیم! چه مسائلی در آن هست که تا به‌حال ندیده بودیم! این مطلب هم بوده. این نکته که چطور می‌شود انسان عملی انجام بدهد که آن عمل او را به این ورطه بیندازد، این مسئله باید برای ما موجب توجه باشد. ما باید صحبت خود را در اینجا قرار بدهیم که چگونه می‌شود علم ما، قدرت ما، جاذبه‌های ما، کمالات ما، خصوصیات ما به‌جای اینکه موجب رشد و موجب کمال بشود، دقیقاً موجب انحطاط و موجب عقب‌گرد و موجب هلاکت و مقارنت با شیطان قرار بگیرد؟ چطور می‌شود این‌طور باشد؟

توجه انسان در حیات دنیا فقط باید به توحید و مبانی توحید باشد

نکته‌ای که در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم، آن نکته این بود که خدای متعال فقط خود را و راه خود را به‌عنوان حق و واقع بیان می‌کند و آنچه

غیر از ذات او و راه وصول به ذات اوست، آن را باطل و ضلالت معرفی می‌کند. ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾[1] به رفقا عرض کردم که این آیه بسیار آیهٔ مهمی است. خدا حق است و راه خدا حق است و غیر از این همه باطل است. بنابراین آنچه که ما در مکتب اسلام و مکتب تشیع باید مورد توجه قرار بدهیم این است که یک نفر مسلمان و یک نفر شیعه، نسبت به یک واقعیت باید همیشه ثابت و استوار باقی بماند و آن توجه به مسئلهٔ توحید و مبانی توحید و راه توحید است و بس. این مسئله به‌عنوان واقعیتِ ثابتِ حرکت تاریخ است و در زندگی انسان به‌عنوان اصل ثابت تاریخ باید مورد نظر و مد نظر قرار بگیرد. سایر مسائل باید به‌عنوان ظرف و تعینات این اصلِ ثابت و مبنای لایتغیّر مورد توجه قرار بگیرد؛ یعنی آنچه که در اسلام برای یک مسلمان مهم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هنگامی که به رسالت مبعوث شد این مسئله را مورد توجه قرار داد، حرکت

---

[1] سوره حج (۲۳) آیه ۶۲.

مسلمین در مسیر تکاملی آنها به این مبدأ و اصل اساسی است که عبارت است از توحید. فقط خدا؛ «**قولوا لا إله إلّا الله**» و بس. فقط خدا را در نظر داشته باشید. اگر این‌چنین شد: «**تُفلحوا**»؛ فلاح و رستگاری مترتب بر مسئلهٔ توحید است و بس. نه‌اینکه فلاح و رستگاری مترتّب بر منِ رسول الله است به‌عنوان یک شخصیت و به‌عنوان یک فرد و یک تشخّص، و نه فلاح و رستگاری مترتّب به سایر ظروف و افراد و شخصیت‌های مختلف است. مسئله فقط به «الله» بر می‌گردد و بس؛ «**قولوا لا إله إلّا الله تُفلحوا.**»

انسان در این دنیا علم پیدا می‌کند، قدرت پیدا می‌کند. این علم و قدرت و کمال و جاذبه‌ها، تا هنگامی ارزشمند است که در مسیر حرکت به توحید، مورد استفاده قرار بگیرد. قدرت تا وقتی ارزشمند است که جنبهٔ وسیله و آلیت داشته باشد نه جنبهٔ استقلالیت. علم تا وقتی ارزش دارد که این علم، انسان و دیگران را به توحید سوق بدهد نه به خود و شخصیت خود. به عبارت دیگر، اگر ما آمدیم و این اصل ثابت تاریخی را با ظرف او عوض کردیم

و جای اینها را برگرداندیم مشمول این آیهٔ ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا﴾[1] شدیم؛ یعنی علم ما که باید در راستای توحید قرار بگیرد، این علم بیاید و ما را در خودش محصور کند و این جنبهٔ توحید بودن از او سلب بشود و او به‌عنوان یک اصل ثابت واقع بشود.

من باب مثال، ما این لیوان آب را برای چه می‌خواهیم؟ این لیوان را برای این می‌خواهیم که رفع عطش کنیم. مقصود از این لیوان و این ظرف برای این است که در آنجا آب باشد برای اینکه انسان رفع عطش بکند. حالا اگر قرار باشد بر اینکه من بیایم این اصل را که عبارت است از رفع عطش، با آن حادثه و مقطع گذرای تاریخ که عبارت است از این لیوان، عوض کنم و لیوان را به‌عنوان اصل ثابت بپذیرم، ممکن است در یک جا لیوان نباشد، بنابراین من باید از تشنگی بمیرم. درحالی‌که اگر مقصود از این لیوان رفع عطش است؛ انسان گاهی در کاسه رفع عطش می‌کند، گاهی در لیوان می‌کند، گاهی اوقات

---

[1] .سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳.

از همین شیر آب می‌کند، گاهی اوقات با مشت خود می‌کند. تمام این مقاطع به‌عنوان ظرف برای رسیدن به آن هدف باید مورد توجه قرار بگیرد نه‌اینکه خود این ظرف با مظروف به‌عنوان یک حقیقت واحد بخواهد بیاید. دیگر در آنجا آن اصل، اصالت خودش را از دست می‌دهد و واقعیت خودش را از دست می‌دهد و انسان در قالب این مظروف گرفتار می‌شود.

آن شخصی که علم را می‌خواند برای چه علم یاد می‌گیرد؟ برای چه زحمت می‌کشد؟ برای چه به‌دنبال تحصیل می‌رود؟ برای اینکه به آن احکام الهی و حقایق ربّانی و اعتقادات الهی دسترسی پیدا کند و خود را و مردم را به‌سمت توحید حرکت بدهد. حالا اگر این علم در وجود او قرار گرفت و گفت: باید به‌سمت من بیایید؛ این شد مظروف. این شد همان از دست دادن جنبهٔ آلیت و جایگزینی جنبهٔ استقلالیت. درحالی‌که ما گفتیم اصل ثابت برای حرکت انسان عبارت از توحید است و بقیه همه ظرف هستند و همه قیود هستند. آن اصل ثابت به

فراموشی سپرده می‌شود، ﴿وَ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾ می‌آید و او را در حیطهٔ این ظرفیت و این علم چنان محبوس می‌کند که تمام وقایع خارجی را برای تثبیت موقعیت علمی خود به‌کار می‌گیرد و برای تثبیت شخصیت خود این را انجام می‌دهد، درحالی‌که این علم می‌بایست علم به‌سمت توحید و علم به‌سمت خدا باشد.

مخالفت علما با علامه طباطبائی در تدریس فلسفه و جواب ایشان

در همان زمانی که مرحوم آقا در کتابشان، مهر تابان، راجع به قضیهٔ علامه طباطبایی با مرحوم آقای بروجردی ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ این داستان را نقل کردند که: مرحوم آقای بروجردی پیش علامه طباطبائی فرستادند که درس فلسفه را تعطیل کنند، ایشان در جواب فرمودند که الآن شبهاتی که وجود دارد با آنچه که در زمان سابق داشته، فرق دارد و انسان با فقه و اصول نمی‌تواند پاسخ این شبهات را بدهد. طلبه نیاز به فلسفه دارد تا از نقطه‌نظر علمی بتواند این شبهات را پاسخ دهد. احکام فقهی و احکام فردی که متکفل ردّ شبهات اعتقادی نیست. شک بین دو و سه در نماز که شبهات

الحادی و کمونیستی راجع به مبدأ و معاد و اصل روحانی و تجرد را جواب نمی‌دهد.[1] این یک عمل عبادی است و احکام و تکالیف عبادی است. ایشان این مطالب را آنجا فرمودند و همین‌طور راجع به کتاب مرحوم علامه مجلسی، مطالب بسیار سنگین و ارزشمندی در آنجا هست.

یادم است در همان موقع، وقتی‌که این کتاب منتشر شد، افرادی به‌خاطر این قضیه با این کتاب به مخالفت برخاستند که چرا ایشان در این کتابشان به شخصیت مرحوم آیت الله بروجردی چنین مطلبی را اظهار کردند. یکی از همین افراد معروف که الآن هم ایشان هست، آمده بود به یکی از دوستان و رفقای ما گفته بود که ایشان با این مطلبی که گفتند، و ما دیگر پس از مرحوم آقای بروجردی کسی را نداریم، ایشان او را هم زیر سؤال بردند، پس دیگر کسی باقی نماند. این همین مسئله است.

ما باید به این مسئله توجه کنیم که آیا آن اصل ثابتِ در زندگی ما، مرحوم آقای بروجردی است یا

---

[1] مهر تابان، ص ۱۰۳.

آن اصل عبارت از توحید و حق است؟ اگر این مسئله خلاف است جواب بدهید. امّا با مطرح کردن این مطلب که این قضیه به شخصیت ایشان بر می‌خورد و موجب تنزّل می‌شود پس نباید باشد، این همان جلوه کردن و تجلّی نمودن ارزش‌های اعتباری درقبال ارزش واقعی و ارزش اصیل است. ارزش واقعی چیست؟ ارزش واقعی این است که باید حق را بگویی. مردم را به توحید دعوت کنی. خلاف است بگو خلاف است، [مثلاً] فلان‌جا به این دلیل خلاف است و اشتباه است. امّا صحبت در این است که وظیفهٔ یک عالم در بیان مسئله چیست؟ آیا دعوت به توحید و دعوت به حق است یا دعوت به شخصیت افراد است؟ اینجا است که آن اصل واقعی تاریخ، جای خود را با ظرف مقطعی عوض می‌کند. ظرف می‌شود اصل و آن واقعیت به‌دست فراموشی سپرده می‌شود.

بیان احوال مرحوم آیت الله بروجردی رحمة الله علیه

مرحوم آقای بروجردی کم آدمی نبود! بسیار مرد بزرگی بود. ولی بالأخره اشتباهی هم کرده است. ما مانند آقای بروجردی نداریم؛ افراد مانند ایشان بسیار

کم هستند، بسیار مرد بزرگی بود، از هوی گذشته بود. حکایاتی که راجع به ایشان نقل می‌کنند همه حکایاتی است که ایشان در تصمیم‌گیری‌های خودش هوای نفس را اعمال نمی‌کرد.

من به درس مکاسب یکی از بزرگان می‌رفتم، خدا رحمتشان کند. ایشان می‌گفت: در آن هیئتی که در همان منزل آقای بروجردی یا در خارج آن منزل [تشکیل شد] راجع به مسئلهٔ کتاب جامع‌الاحادیث که به اهتمام ایشان شروع کردند و واقعاً هم کتاب بسیار نفیسی است. آن هیئتی که مشغول و دست‌اندرکار این بودند، یک روز مرحوم آقای بروجردی وارد آن محوطه می‌شود، یکی از همین‌ها به‌خاطر خود شیرینی، یک کتاب سر راه آقای بروجردی بوده، و این کتابِ احادیث ائمّه علیهم السّلام و آیات قرآن را با پایش کنار می‌زند. ایشان به اندازه‌ای ناراحت می‌شوند و پرخاش می‌کنند و بعداً اصلاً او را طردش می‌کنند. می‌گویند: تو به‌خاطر من آمدی این کار را انجام دادی؟!

مرحوم آقا یک وقت نقل می‌کردند در همین

هیئاتی که در ایام عزاداری عاشورا و محرم و صفر، در قم می‌آمدند، بعد منزل آقای بروجردی برای عزاداری می‌آمدند. یکی از همین افراد بی‌ادب و بی‌تربیت در این هیئات که الحمدلله از این گونه افراد خیلی هم کم نیستند! آنهایی که می‌خواهند حقایق را با خود شیرینی‌های خودشان زیر پا قرار بدهند و برای موقعیت خودشان، روی همهٔ اصول پرده بیندازند! یکی از همین‌ها از حیاط، بلند گفت: برای سلامتی حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی و امام زمان صلوات بفرستید، التفات کردید! یک‌دفعه ایشان آن پنجرهٔ اتاقشان را باز کردند و گفتند: «کدام بی‌تربیتی اسم من را مقدم بر اسم امام زمان علیه‌السّلام قرار داد؟ بروید بیرون، بروید بیرون، من نمی‌آیم.»

ایشان چنین فردی بود و راجع به بی هوایی ایشان نسبت به مسائل حکایاتی وجود دارد، ولی علیٰ‌کلّ‌حال برای ما آنچه که اصل است عبارت از توحید و امام علیه‌السّلام است که شخصیت مجسّم کنندهٔ ولایت که عبارت از همان توحید است، در وجود امام علیه‌السّلام است و بس. آن برای ما اصل

ثابت تربیتی در طول تاریخ اسلام است و بس.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند: «برای ما سالگرد نگیرد و چهلم نگیرد.» نمی‌خواستند تواضع کنند، اهل تواضع و این حرف‌ها نبودند. ایشان می‌خواستند بفرمایند که فقط آنچه که باید مورد نظر قرار بگیرد برای یک شیعه در افکارش، در روش او، در منش او، در توجه فکری او، فقط باید امام علیه‌السّلام باشد و بس! او باید مورد توجه قرار بگیرد. لذا ایشان اهل مداهنه و تواضع و این حرف‌ها نبودند. انسان در مسئلهٔ حق که تواضع نمی‌کند، حق که قابل تواضع نیست.

حکایتی از حضرت استاد دربارهٔ سفر زیارت امام رضا علیه‌السلام و تذکر مرحوم علامه به ایشان

من یک دفعه با همان وسیلهٔ شخصی در زمان مرحوم آقا، از طهران به سمت مشهد و زیارت امام رضا علیه‌السّلام حرکت کردم. نیّتمان در طول مسیر این بود که حالا که در طول مسیر می‌آییم، در بین مسیر افرادی از بزرگان، از اولیای الهی هستند که اینها را هم ما زیارتشان می‌کنیم. در سبزوار مرحوم حاج ملا هادی سبزواری هست که از بزرگان است.

در شاهرود بایزید بسطامی هست، شیخ ابوالحسن خرقانی هست، اینها از بزرگان هستند. البته چند کیلومتری تا شاهرود فاصله دارد. در نیشابور عطّار نیشابوری ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ هست و او از بزرگان بوده، از اولیای الهی بوده، عارف کامل بوده است. ما گفتیم در طول مسیر که می‌آییم اینها را هم زیارت می‌کنیم تا اینکه به حرم امام رضا علیه‌السّلام مشرف می‌شویم. وقتی‌که رسیده بودیم، صبح نشسته بودیم و برای مرحوم آقا توضیح می‌دادیم که چه بود و آنجا چه بود. ایشان چیزی نگفتند و گفتند: بسیار خب. بعد وقتی‌که خواستند بلند شوند، گفتند:

آقا سید محسن این سفرت را برای کسی تعریف نکن! کسی‌که می‌آید برای زیارت امام علیه‌السّلام غیر از امام علیه‌السّلام نباید چیز دیگری در ذهنش باشد.

حاج ملا هادی سبزواری کیست؟ البته این را بنده می‌گویم، ایشان نگفتند: حاج ملا هادی کیست؟ شیخ عطار کیست؟ شیخ ابوالحسن کیست؟ بایزید کیست؟ هزارها بایزید و شیخ عطّار باید خاک پای زائران امام رضا علیه‌السّلام را بر چشمشان بکشند و کشیدند و به اینجا رسیدند، نه‌اینکه خیال کنید همین‌طور [رسیدند.] بایزید! نه افراد عادی. کسی

که به زیارت امام علیه‌السّلام می‌آید نباید هیچ فکر دیگری کند. بله، حالا در طول مسیر، انسان به سبزوار می‌رسد و از قبر مرحوم حاج ملاهادی می‌گذرد، خب چه اشکالی دارد نگه دارد، نیم ساعت هم بنشیند و فاتحه بخواند، ولی فکرش را و نیتش را نباید این قرار بدهد. فقط باید امام رضا علیه‌السّلام باشد و بس. تمام شد.

اصل ثابت و لایتغیّر مکتب تشیع، امام معصوم علیه‌السلام است

آن اصل ثابت تاریخ تشیع ما امام معصوم است و بس. آن اصل است. و ما حوادث و مقاطع موقّت تاریخ را به‌جای اصل ثابت قرار دادیم. و ایشان فرمودند:

چون تو فرزند من هستی، وقتی‌که بخواهی این را برای رفقا بیان کنی، از نظر انتساب به من، آنها هم می‌آیند همین کار را انجام می‌دهند، لذا نباید به کسی بگویی.

این می‌شود مکتب توحید. مکتبی که فقط امام علیه‌السّلام را هدف قرار داده. مکتبی که فقط معصوم را غایت قرار داده. مکتبی که فقط ولایت را شاخص قرار داده و تمام طرق و راه‌ها و مبانی و اعمال و کردار و رفتار را بر اساس رسیدن و توجه به امام معصوم تدوین می‌کند و ترتیب می‌دهد تا به اینکه به آنجا برسد.

امّا اگر ما این کار را نکردیم و گفتیم که حق را به‌خاطر فلان مرجع، فرض کنید که آقای بروجردی نباید بگوییم. نه، آقای بروجردی یک مقطع تاریخی است، یک حادثهٔ تاریخی است. یک روز می‌آید و یک روز می‌رود. اگر ما به‌خاطر فرض کنید که شیخ طوسی ـ رحمةالله‌علیه ـ چون حالا فلان مقام را دارد و فلان موقعیت را دارد، یک فتوای خلاف داده، ما نیاییم نقل بکنیم. [با این کار] امام صادق که اصل تاریخ است را فدای یک حادثه و پدیدهٔ گذرا کردیم. امام صادق علیه‌السّلام برای ما اصل است. امام صادق علیه‌السّلام برای ما همه چیز است. امام صادق علیه‌السّلام لایتغیّر است. و خطر اینجاست!

توحید و ولایت تنها دغدغهٔ مرحوم علامه طهرانی بود

آنچه که مرحوم آقا [نسبت به آن] دغدغهٔ فکری داشتند این بود که آن اصل که عبارت از توحید و امامت و ولایت است، از بین برود و فراموش بشود و ظرف‌های گذرا و مقاطع و حوادث گذرا به‌عنوان نقطهٔ اصیل و جاودانه به‌جای آن اصل بنشیند. این در مکتب تشیع نیست. در مکتب تشیع فقط توجه به توحید است و همه چیز در همان راستا باید شکل

پیدا بکند. شیخ طوسی می‌خواهد باشد، باشد. آقای بروجردی می‌خواهد باشد، باشد. علامه حلّی می‌خواهد باشد، باشد، هر کس دیگری می‌خواهد باشد، تمام اینها گذرا هستند، همهٔ اینها گذرا هستند.

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند:

من می‌دانم اگر کار را به‌دست رفقای خودم ـ توجه کنید! ـ بسپارم و به آنها بگویم مرا ببرند و در هرجا که می‌خواهند دفن کنند، رفقای من خواهند آمد و بر قبر من گنبدی در کنار گنبد امام رضا علیه‌السّلام خواهند ساخت، ولی این نخواهد شد. من در جایی دفن خواهم شد که خاك پای امام رضا علیه‌السّلام قرار بگیرم.

این مطلب را به من گفتند، این را تا به‌حال به کسی نگفتم که اگر بخواهم کار را به دست رفقایم بسپارم، رفقایم این کار را انجام می‌دهند. من که هستم؟

تاکید بر قرار ندادن شخصی در کنار امام رضا علیه‌السلام

بعضی از رفقا می‌گویند که ما رفتیم قبر امام رضا علیه‌السّلام را زیارت کردیم، بعد الحمدلله موفق شدیم قبر پدر شما را هم زیارت کنیم. موفق شدیم یعنی چه؟! فقط امام رضا و بس. اگر آقا بخواهد در کنار امام رضا علیه‌السّلام برای خود موقعیتی قرار بدهد دیگر آن موقع آقا نیست. پدر من تمام هدف و تمام نیت و اهتمامش این بود، چه در زمان حیات و چه در زمان وفات، خود را درقبال امام رضا علیه‌السّلام صفر ببیند و بنمایاند، و الحمدلله این

قضیه انجام شد.

بعضی‌ها هستند که می‌گویند: در سالگرد ایشان که همان نهم صفر است برای زیارت امام رضا علیه‌السّلام رفتیم. گفتم: شما بیخود می‌کنید بروید. سالگرد یعنی چه؟ ایشان از اولیای الهی بوده. بوده که بوده است! ما امام رضا علیه‌السّلام را فقط داریم و بس. تمام شد. سالگرد یعنی چه؟ تو به‌خاطر سالگرد بلند می‌شوی از طهران تا مشهد می‌روی؟ تو الآن امام رضا علیه‌السّلام را کنار گذاشتی و زیارت او را در سالگرد انجام می‌دهی. کسی که می‌خواهد به زیارت امام رضا علیه‌السّلام برود، غیر از امام رضا علیه‌السّلام را حق ندارد در نظر بیاورد. و الاّ زیارتش باطل است. باطل!

یکی آمده بود، حالا به‌خاطر اینکه جلب توجه ما را هم بکند و بَه‌بَه چَه‌چَه هم بشنود. گفتم: تو غلط کردی که رفتی، تو زیارت امام رضا را کنار گذاشتی، امام رضا که سال و سالگرد ندارد. این حرف‌ها یعنی چه؟ پدر من هست که باشد، از اولیای الهی است که باشد. گرچه خب نسبت به این اولیای الهی مطلب دیگری است که الآن اینجا جای صحبت نیست. ولی

صحبت در این است که این اولیای الهی هدفشان چه بود؟ آیا هدفشان این بود که بیایند در کنار امام رضا علیه‌السّلام برای خودشان گنبد درست کنند ؟ آیا هدفشان این بود که بیایند افراد را جمع کنند؟ یا نه، هیچ! نه اسمی و نه رسمی از ایشان نباشد.

تقاضای عده‌ای از حضرت استاد برای نوشتن متنی بر سنگ قبر مرحوم علامه طهرانی

بعد از ارتحال ایشان به من گفتند که شما یک متن را بنویسید برای اینکه سنگ قبری برای ایشان تهیه کنیم. من متوجه شده بودم که این قضیه انجام نمی‌شود، ولی درعین‌حال وقتی‌که دیدم اصرار است، یک متن را نوشتم. البته متن عربی بود و وقتی‌که نشان دادند، پذیرفته نشد. گفتند: آقا متن را یک‌خرده رقیق‌تر و با عبارات نازل‌تری بنویسید. باز ما آن را هم به یک متن عربی، منتها با یک عباراتی نوشتیم باز مورد پذیرش واقع نشد. گفتند که آقا یک متن فارسی بنویس، متنی بنویس که همه می‌نویسند. ما هم متن فارسی نوشتیم ولی وقتی‌که شخص متصدی می‌خواست برود، گفتم: آقاجانِ من! پدر من حاضر نخواهد شد بالای قبرش سنگ بگذارند، حالا تو برو! وقتی‌که رفت و این متن هم مورد

پذیرش واقع نشد، آن شخص گفته بود که نمی‌خواهند سنگ بگذارند، و دیگر نیازی هم به متن بعدی ندارد. چرا ایشان نمی‌خواست سنگ بگذارد؟ برای چه؟ و رفقا! این را بدانید که سنگ هم گذاشته نخواهد شد. چرا؟ چون پدر ما یک حق را بیشتر نمی‌دید و آن امام رضا علیه‌السّلام بود و بس. و این روحش اجازه نخواهد داد که در کنار امام رضا علیه‌السّلام برای او سنگی قرار بدهند، نوشته‌ای قرار بدهند. قضیه نمی‌شود و جور در نمی‌آید. اولیای الهی این بودند. پس ما باید متوجه باشیم.

دیگر وقت گذشته و صحبت هم برای من قدری مشکل شد و رفقا هم خسته شدند. حالا دیگر إن‌شاءالله اگر در جلسهٔ بعد برای تتمهٔ مسائل توفیق پیدا کنیم. اولیای الهی در روش تربیتی خود این دو نکته را همیشه برای ما مورد توجه قرار می‌دهند: اصل ثابت و فرع گذرا. چه چیزی را ما همیشه ثابت قرار بدهیم و چه چیز را گذرا قرار بدهیم؟ مظروف ثابت و ظرف گذرا. حقایق ثابت و پدیده‌های گذرا. واقعیت ثابت و شخصیت‌های گذرا. و در یک عبارت توحید و ولایت و بقیه هیچ.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که ما بتوانیم به آنچه که مورد خواست و توجه و نیت و هدف بزرگان دین و اولیای الهی و آن کسانی که این راه را رفتند و با جانشان و سرّشان حقیقت مطلب را چشیدند، إن‌شاءالله ما این مطالب را بفهمیم و خداوند ما را توفیق بدهد که پای خود را در جای پای اینها قرار بدهیم که غیر از این خسارت است.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد